

خائن بی گناه

نویسنده: آلیسون ویر

مترجم: طاهره صدیقیان



کتابسرای نندیس

سرشناسه	ویر، آلison Weir
عنوان و نام پدیدآور	خائن بیگناه / نویسنده آلison ویر؛ ترجمه طاهره صدیقیان .
مشخصات نشر	تهران: کتابسرای تندیس، ۱۳۸۸.
مشخصات ظاهری	۶۰۴ص.
شابک	۹۷۸-۹۶۴
یادداشت	Innocent traitor: a novel of lady Jane Grey.، ۲۰۰۶.
موضوع	گری، جین، ۱۵۳۷ - ۱۵۵۴ م. -- داستان
موضوع	Grey, Jane -- Fiction:
موضوع	داستان‌های انگلیسی -- قرن ۲۰ م.
شناسه افزوده	صدیقیان، طاهره، ۱۳۲۹ - مترجم
رده بندی کنگره	۲۱۳۸۸ غ ۸۹۱۳ و / PZ۳
رده بندی دیویی	۹۱۴ / ۸۲۳:
شماره کتابشناسی ملی	۱۲۱۹۳۴۷:
اطلاعات رکورد کتابشناسی	رکورد کامل



www.ketab.ir

خائن بی گناه
نویسنده: آلison ویر
مترجم: طاهره صدیقیان
چاپ هفتم: پاییز ۱۴۰۱
تیراژ: ۵۰۰
چاپ: غزال
صحافی: کیمیا
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۸۹۴۴-۴۸-۸
قیمت: ۲۷۳۰۰۰ تومان

دفتر: تهران، خیابان ولی عصر، نرسیده به خیابان استاد مطهری، خیابان حسینی‌راد، پلاک ۱۰ واحد ۲
کتاب فروشی: تهران، خیابان ولی عصر (عج)، نرسیده به خیابان استاد مطهری، شماره ۱۹۷۷
تلفن: ۰۲۱۸۸۸۹۱۳۸۷۹ - ۰۲۱۸۸۸۹۲۹۱۷



۰۲۱۸۸۹۱۳۰۲۸



www.Ketabsarayetandis.com



ketabsaraye_tandis



@tandisbooks

تمام حقوق محفوظ است. هیچ بخشی از این کتاب، بدون اجازه‌ی مکتوب ناشر، قابل تکثیر یا تولید مجدد به هیچ شکلی، از جمله چاپ، فتوکپی، انتشار الکترونیکی، فیلم و صدا نیست. این اثر تحت پوشش قانون حمایت از مؤلفان و مصنفان ایران قرار دارد.

پیشگفتار

نوامبر ۱۵۵۳

همه چیز تمام شد محاکمه‌ام پایان یافته است و من دوباره به برج لندن^۱ بازگشته‌ام، این مکان که روزی قصر من بود و اکنون زندان من است.

روی تختخوابم نشسته‌ام، انگشتانم با بی‌تابی قلاب‌دوزی روی روتختی را چین می‌اندازد. آتش را روشن کرده‌اند و شادمانه در آتشدان ترق ترق می‌کند، اما من می‌لرزم. اکنون یک خائن محکوم هستم و تنها چیزی که می‌توانم در سرم بشنوم کلمات پرتین رئیس دادگاه است که مرا محکوم می‌کند، به تمایل ملکه، یا سوزانده و یا گردن زده شوم.

این‌ها کلمات وحشتناکی است که هر کس از شنیدنش به خود می‌لرزد، اما به خصوص برای من وحشتناک است که فقط شانزده تابستان را بر روی این زمین گذرانده‌ام. باید بمیرم وقتی زندگی را به سختی شروع کرده‌ام. این به اندازه‌ی کافی هولناک هست، با این حال چیزی که از آن می‌ترسم فقط صبر کردن نیست، بلکه شیوه آن است. ناگهان به طرز وحشتناکی از وجود شعله‌های جهنده در بخاری و سیخ شدن موهای پشت گردنم آگاه می‌شوم و

1. Tower of london

بوی دود چوب که همیشه برایم آرامش بخش بود، دلم را به هم می زدند. می خواهم جیغ بزنم. از شدت درماندگی تکان تکان می خورم، آن کلمات را بارها و بارها می شنوم و نمی توانم باور کنم که به راستی به من گفته شده است.

نه به خواست من، که به اراده ی توس، خداوندا و البته، اراده ی ملکه. آزادانه می پذیرم که مرتکب خلاف بزرگی شده ام و برای کاری که انجام داده ام مستحق مردن هستم، اما آیا قلب و مغزم به آن تمایل داشته است؟ با تمام وجود و تا آخرین نفس آن را نخواهم پذیرفت. آخرین نفس، وای، خداوند!

اما ملکه گفت که حرف هایم را باور کرده است. توضیحات مرا پذیرفت و به من اطمینان داد که این حکم فقط رعایت تشریفات است - به خوبی آن را به خاطر دارم، مثل مغرورگی که به یک چوب شناور می چسبد. آشکارا از من عصبانی بود. اما همچنین با رضایت خاطر اعلام کرد که جوانی ام عذر موجهی است. حتماً باید بداند که طرح توطئه از طرف من نبوده است و اینکه من ابزار جاه طلبی های خائنانه ی اشخاص دیگری بوده ام.

آیا جرئت می کنم حرفش را باور کنم؟ قول او را دارم، قول ملوکانه ی او را، کلام یک ملکه. هنگامی که وحشت وجودم را فرامی گیرد، مثل حالا، اینجا در این اتاق مرتب و آرام بخش با تمام وسایل بی پیرایه اش، باید به آن قول بچسبم. باید آن را باور کنم. باید.

روی تختم دراز می کشم. با چشمان بهت زده به سایبان چوبی تخت خوابم خیره می شوم. می کوشم دعا بخوانم، اما کلمات قدیمی و دیر آشنا در ذهنم شکل نمی گیرد. درمی یابم بسیار خسته و خالی از انرژی هستم، احساساتم مثل یخ خورد و تکه تکه شده است. تنها چیزی که می خواهم این است که به خواب روم و بدین ترتیب این وحشت را برای مدتی از ذهنم بزدایم، اما خواب از من می گریزد، فرقی نمی کند چه قدر نومیدانه پذیرای آن باشم. در عوض،

برای هزارمین بار در مغزم دوره می‌کنم که چگونه کارم به اینجا رسید. و در رؤیای پر رنج و عذاب خود صداهایی می‌شنوم، برای شنیده شدن هیاهو به راه انداخته‌اند، همگی همزمان صحبت می‌کنند. همه را می‌شناسم. همه‌ی آن‌ها در شکل دادن به سرنوشت من نقشی داشته‌اند.

فرانسیس براندون، بانو مارکیز دورست

برادگیت هال، لیستر شایر، اکتبر ۱۵۳۷

درد زایمان من هنگامی شروع می‌شود که مشغول گردش در باغ هستم. سیلی از آب از زهدانم سرریز می‌شود و بعد، هنگامی که خدمتکارم به دنبال پارچه و یافتن کمک می‌دود، دردی خفیف را احساس می‌کنم که از گودی کمر تا حفره‌ی شکم جا به جا می‌شود. به زودی همه‌ی آن‌ها دورم جمع می‌شوند، قابله‌ها و زن‌ها، کمکم می‌کنند تا از درگاه بزرگ عمارت اربابی بگذرم و از پله‌های چوب بلوط بالا بروم، لباس‌های گران‌بهایم را از تنم بیرون می‌آورند و به جایش یک لباس گشاد زایمان از کتان سفید که دور یقه و آستین‌هایش به طرز ظریفی برودری دوزی شده است را تنم می‌کنند. حالا وادارم می‌سازند روی تخت خوابم دراز بکشم و جامی شراب شیرین بر لب‌هایم می‌گذارند. به راستی آن را نمی‌خواهم، اما برای خوشنودی آن‌ها چند جرعه می‌نوشم. دو ندیمه‌ی اول من کنارم می‌نشینند، زنانی که وظیفه‌شان این است که در ساعات کسالت‌بار زایمان، با پر حرفی خود حواسم را منحرف کنند. آن‌ها باید مرا سرزنده نگهدارند و هنگامی که دردها شدیدتر می‌شود به من امید دهند و دلگرم کنند.

و دردها شدیدتر می‌شود. کمتر از یک ساعت می‌گذرد، پیش از اینکه

دردهای خفیفی که به همراه هر فشار می‌آید به ضربات چاقو، کشنده و طاقت‌فرسا، تبدیل شود. با این حال می‌توانم تحملشان کنم. من خون پادشاهان را در رگ‌هایم دارم و همین امر به من جسارت می‌بخشد تا خاموش دراز بکشم و در مقابل جیغ‌هایی که در گلویم شکل می‌گیرد مقاومت کنم. به زودی، به خواست خداوند، پسر من را در آغوش خواهم گرفت. پسر من، که نباید مثل دیگران زود بمیرد، آن نوزادان کوچکی که زیر سنگفرش کلیسای بخش آرمیده‌اند، هیچ کدام آن قدر زنده نماندند که بنشینند یا سینه‌خیز بروند. واقعاً خودم را شخصی احساساتی نمی‌دانم، آگاه هستم که بسیاری مرا بیش از اندازه قوی و خود رأی می‌دانند، شوهرم یک‌بار، در طی یکی از بسیار مشاجره‌های ما، مرا سلیطه خواند. اما پنهان در میان قلبم محلی مجروح و التیام نیافته برای آن دو نوزاد از دست رفته وجود دارد.

با این حال طبیعی است که این سومین حاملگی اغلب مرا به این مکان پنهانی کشانده باشد که به آرامی آن را بکاود و آشفته سازد تا ببیند و محک بزند آیا مصیبت‌های گذشته هنوز قدرت رنجاندن را دارد یا خیر. می‌دانم باید خودم را از چنین ضعف‌هایی نهی کنم. من خواهرزاده‌ی شاه هنری^۱ هستم. مادرم یکی از شاهزادگان انگلستان و ملکه‌ی فرانسه بود. باید با درد داغ خودم مثل درد زایمان روبرو شوم - با وقاری سلطنتی. نباید خودم را به دست خیالات بیمارگونه بسپارم، زیرا قابله‌ها هشدار داده‌اند که می‌تواند برای کودکی که در شکم حمل می‌کنم زیان‌آور باشد. انسان باید مثبت فکر کند و من زنی خوش‌بین هستم. این بار آن را در استخوان‌هایم احساس می‌کنم، خداوند پسر و وارثی به ما خواهد داد که چنین نومیدانه در انتظارش هستیم.
